خاستگاه جامعه شناسی در فرآیند رشد عقلی گری

شجاعی زند، علیرضا

بخش اول

اشاره:

اگوست کنت طبقه‏بندی خود از علوم را بر پایه‏ دو اصل«عمومیت متنازل»و«پیچیدگی متصاعد» طوری بنا کرد که جامعه شناسی،به عنوان یک علم‏ اثباتی تاریخی کل‏گرا،در آخرین پله نردبان علوم‏ نشست.او که بر وحدت و پیوستگی علوم اثباتی‏ نظر داشت،معتقد بود هر یک از علوم در جایگاه‏ خود در این سلسله مراتب،بر اندوخته‏های علوم‏ ما قبل متکی است و ریشه در تحولات و پیشرفتهای معارف ماضی دارد.از نظر کنت«علوم‏ اجتماع»از همه علوم دیگر پیچیده‏تر است و پیدایش آن بیش از هر علم دیگری به دستاوردهای‏ علوم پیشین وابسته و تکمیل کننده روش اثباتی‏ است،و همه علوم زمینه‏ساز این علم جدید بوده‏اند.(1)آنچه از تعبیر کنتی سلسله مراتب علوم درباره‏ «جامعه شناسی»بدست می‏آید،فرض سه‏ خصلت بنیادی برای آنست:

1)اثباتی بودن این علم؛2)خویشاوندی و بستگی‏اش با سایر علوم اثباتی؛3)تعلق‏ انگاره‏ای(2)آن به معرفت جدید.

جاری دانستن این فروض،اساسا هر تبین‏ دیگری از روند شکل‏گیری جامعه‏شناسی را که به‏ نحوی این علم را به اندیشه‏های اجتماعی در حوزه‏ فلسفه و کلام مرتبط سازد،طرد می‏کند.طبق این‏ نظر،جامعه‏شناسی به عنوان یک علم اثباتی، نمی‏تواند از جنس«تفکر اجتماعی»رایج در عصر باستان یا قرون میانه باشد و لذا این دعوی را که‏ آرای اجتماعی فلاسفه و الهیون،در مسیر تطور و تکامل خویش از جامعهء شناسی سر دراورده‏ است،به هیچ روی برنمی‏تابد.در مقام مقایسه، این دو،تنها در موضوع،آن هم بر سبیل تسامح، اشتراک دارند و الا در ریشه و خاستگاه،مبانی‏ جهان شناختی و اصول موضوعه،اغراض و اهداف طالبان،نحوه ورود و نوع نگرش،روش‏ و ابزار کسب معرفت و بسیاری از مقدمات و مستلزمات دیگر،کاملا متباینند-اگر متناقض‏ نباشند.

پیدایش نظریات جامعه شناختی،مولود تقارن‏ چند رخداد مهم تاریخی و تلاقی چند فرایند عظیم‏ در حیات اجتماعی و معرفتی بشر است که در جغرافیای فرهنگی خاصی از جهان به وقوع‏ پیوسته است.(3)اندکی تأمل در مجموعه شرایط و عوامل منطوی در این خاستگاه مختص،بخوبی‏ روشن می‏سازد که چرا علی رغم وجود آراء و اندیشه‏های اجتماعی عمیق و تجربیات فراوان در سایر سنتهای فرهنگی،این علم در بستر معرفتی‏ دیگری جز تفکر جدید غربی پا نگرفت.

امروزه بر دعوی نخست کنت که جامعه‏شناسی‏ را یک علم اثباتی صرف بشمار می‏آورد،از سوی‏ اکثر جامعه شناسان و تقریبا تمامی فلاسفهء علم- البته از مواضع مختلف-تردید وارد شده است. در حالیکه آرای آنان دربارهء مدعای دوم وی‏ (خویشاوندی جامعه‏شناسی با سایر علوم اثباتی) مختلف است،اما در تعلق و نسبت آن با معرفت‏ جدید،کمتر کسی تشکیک روا داشته است.

از این رو،هر تلاشی که بخواهد به قصد دستیابی به شناختی مقنع و فراتر از واگوهای‏ سطحی دربارهء روند شکل‏گیری جامعه شناسی، به وارسی بنیانهای عمیقتر معرفتی و مبادی جهان‏ \*اعتقاد به اینکه جامعه‏دارای‏ غرض است،مهمترین ممیزهء اندیشهء اجتماعی است،لذا متفکر اجتماعی،آگاهی بر اغراض‏نمایی‏ را مقدم بر شناخت اعراض جامعه‏ می‏داند. شناختی آن مبادرت نماید،ناگزیر است مسیر تحول معرفت در غرب را دنبال نموده،عناصر مقوم و شکل دهنده تفکر جدید را،که‏ جامعه شناسی یکی از موالید آنست،بشناسد و بشناساند.

بی‏شک تفکر جدید با طبیعت‏گرایی‏ ( msilarutaN )،مادی‏گری( msilairetaM )، انسان محوری( msinamuH )،فایده‏گرایی‏ ( msinairatilitU )و لذت بارگی‏ ( msinodeH )،نسبتی دارد،اما خویشی و ارتباط آن با جریان عقلی‏گری( msilanoitaR ) و دنباله‏های آن چون عقل‏گرایی(4)،تجربه‏گرایی‏ ( msiciripmE )صورت‏ گرایی( msilanimoN )و عمل‏گرایی‏ ( msitamgarP )یک نسبت تام و تمام است. بواقع عقلی‏گری را بایست بستر حدوث،سپر بقا و ابزار بسط تفکر جدید غربی دانست.

لذا در بررسی روند شکل‏گیری جامعه‏شناسی، لاجرم به مطالعه فرایند رشد عقلی‏گری در غرب‏ رو می‏کنیم،هر چند دنبال کردن این فرایند تاریخی‏ و لو به اجمال و گذرا قدری به درازا می‏انجامد و یحتمل ما را تا حدی از مسیر اصلی بحث دور خواهد کرد.ما با جستجوی خاستگاه جامعه‏ شناسی در فرایند رشد عقلی‏گری نشان خواهیم‏ داد که ترکیب عناصر و خصوصیاتی که منتهی به‏ پیدایی جامعه شناسی به عنوان یک علم اثباتی‏ گردید،هیچگاه در زمان و بستر دیگری جز آنچه‏ که در اروپای قرن نوزدهم رخ داد،بهم نیامد تا بتوان در بررسی تاریخ معرفت،خاستگاههای‏ متعددی برای آن سراغ گرفت.اگر در مورد دین، فلسفه،کلام و برخی از رشته‏های علوم طبیعی‏ چنین فرضی را بتوان جاری ساخت(منظور فرض‏ وجود خاستگاه‏های متعدد و جریان‏های موازی‏ است)،اما در مورد علوم اجتماعی و مشخصا جامعه شناسی،لا اقل در مرحله پیدایی و شکل‏گیری نمی‏توان چنینی حکمی را نافذ دانست.

در بخشهای آتی این مقاله خواهیم دید که‏ عقلی‏گری به عنوان خاستگاه جامعه‏شناسی در فرایند رشد و دگرگونی خویش،مسیری را پیموده‏ است که از برخی از خصوصیات و عناصری که‏ ذاتی اندیشه اجتماعی کلامیون و فلاسفه بشمار می‏رفته،به تدریج منعزل گردیده است.اصلیترین‏ ویژگیهایی که«جامعه شناسی»را از«اندیشه‏ اجتماعی»متمایز می‏سازد،می‏توان در چکیده‏ترین صورت چنین برشمرد:

1)«غایت نگری»:اعتقاد به اینکه جامعه دارای‏ غرض است،مهمترین ممیزهء اندیشهء اجتماعی‏ است.متفکر اجتماعی،آگاهی بر اغراض غایی‏ را مقدم بر شناخت اغراض جامعه می‏داند.همین‏ التزام به شناخت اغراض و طبایع است که اندیشهء اجتماعی را در دامان فلسفه و کلام جاگیر می‏سازد.غلبهء نگاه غایت‏گرایانه که مندویل آنرا «تعقیب گوزن وحشی»نام داده(5)بر ذهن و اندیشهء متفکر اجتماعی،نتیجهء تبعی چنان التزامی است.

این در حالی است که جامعه شناسی اولا در وجود چنان اغراضی تشکیک روا داشته و ثانیا انسان و اجتماع را از کشف چنین غایاتی بی‏نیاز پنداشته‏ است.

2)«ارزش مداری»:متفکر اجتماعی هیچگاه‏ آمیخته شدن علم را با ارزش،چه در مرحلهء شناخت و چه در مقام وصف و بیان،به عنوان‏ عیب کار خویش ندیده و نمی‏بیند؛و به دلیل یگانه‏ دیدن هستی،انسان و اجتماع،هیچگاه نگران‏ عدم امکان تعمیم معرفت خویش و صدور احکام‏ واحد دربارهء واقعیت متکثر نبوده است.در حالیکه نگاه غیر ارزشی و بیرونی به پدیده‏های‏ اجتماعی،پیش شرط تحقق یک تحلیل‏ جامعه شناسانه است و اساسا صحت و کمال‏ گزاره‏های جامعه شناختی با همین سنجه مورد ارزیابی قرار می‏گیرد.

3)«اطلاق‏گرایی»:حتی اگر متفکر اجتماعی‏ به تنوع انسان و تکثر جوامع واقف باشد و به نسبی‏بودن فرهنگها اذعان نماید،هیچگاه آنرا به عنوان‏ یک واقعیت محتوم به رسمیت نمی‏شناسد و از آن،نسبیت اخلاق و مشکک بودن حقیقت را نتیجه نمی‏گیرد.بر خلاف او،بنای معرفتی یک‏ جامعه شناس،بر گونه‏گونی و نسبیت و دشواریهای تعمیم و پیش‏بینی(6)استوار است.

4)«خدا محوری»:تفکر اجتماعی در طول‏ حیات خویش،پیوند ذاتی‏اش را با وجود مطلق‏ متعالی حفظ کرده است.وجه بارز اندیشهء اجتماعی،خدامحوری آنست؛در حالیکه مسئلهء ذات متعالی،حداقل دو قرن قبل از ظهور جامعه شناسی به زاویه رانده شد و در خلوت‏ شخصی عالم محبوس گردید.با ترک و واگذاشتن‏ مقولهء غرض و غایت،دیگر هیچ نکتهء تاریک و حلقهء مفقوده‏ای باقی نمی‏ماند تا جامعه شناس را وادارد که در تبیین خویش جایی را برای مؤثرهای‏ متعالی خالی گذارد.بی‏جهت نیست که شومپیتر، \*عقلی‏گری جانبدار این معناست‏ که بشر قادر است به یاری عقل و بدون نیاز به هیچ منبع معرفتی و راهنمای دیگر،واقعیت جهانی را درک کرده و اعمال و رفتار خود را متناسب با آن تنظیم نماید.

جامعه‏شناسی را در برابر اندیشه اجتماعی قرار داده‏ و آنرا«دانش اجتماعی لائیک»خوانده است.(7) رب النوع جامعه شناسی،اجتماع کنشگران عاقل و محوری که بر مدار آن می‏چرخد و از آن اعتبار می‏گیرد،انسان خود بنیاد است.

عقلی‏گری

مفهوم:«عقلی‏گری»جانبدار این معناست که‏ بشر قادر است به یاری عقل و بدون نیاز به هیچ‏ منبع معرفتی و راهنمای دیگر،واقعیت جهان را درک کرده و اعمال و رفتار خود را متناسب با آن‏ تنظیم نماید.این مفهوم از عقلی‏گری در مقابل‏ طیفی گسترده از باورهایی قرار می‏گیرد که بر اعتقاد به وجود ارواح و اشباح مؤثر در حیات‏ بشر،قدرتهای ماورایی مرموز در اشیا و پدیده‏ها، سیطرهء خدایان بر اعمال و رفتار و سرنوشت افراد و جوامع،اعتماد و اتکا به سنن نیاکان و عادات‏ قومی و بالاخره ایمان به معارف و هدایت‏های‏ و حیاتی و باورهای ارزشی متکی‏اند.لذا آن دسته از اشتغالات ذهنی که به خلق و تقویت خرافات، ستایش و تکریم خدایان،حفظ و پاسداشت سنن‏ گذشته و توجیه جزمی معارف دینی و ایدئولوژیهای دنیایی مشغولند،گرچه از مقولهء فکرند و پروردهء تعقل بشری محسوب می‏شوند، لیک به خاطر داشتن خصلت افتناعی در مقابل‏ انتقادی و جزمی در برابر تشکیکی از دایرهء سنت‏ عقلی‏گری-بر حسب تعریف فوق-بیرون‏ می‏افتند؛چرا که اساسا مشغلهء اصلی این جریان‏ در تمامی مراحل رشد تاریخی خویش،برکشیدن‏ تیغ نقد بر مسلمات و جاری ساختن تشکیک بر یقینیات بوده است.

عقلی‏گری در این معنا جریان تاریخی فراگیری‏ است که دو رهیافت فرعیتر«عقل‏گرایی» (قیاسی-برهانی)و«تجربه‏گرایی»(استقرایی)را که به عنوان روشهای معارض کسب معرفت‏ شناخته شده‏اند،بر حسب همان شرط جاری در \*آنسلم با شعار مشهور«ایمان‏ در طلب ادراک»چهرهء عارف مسلک‏ آشنایی در کلام مسیحی دارد و معتقد است که نخست باید ایمان‏ آورد تا ابواب معرفت بر روی بشر گشوده شود.

تعریف-بدون نیاز به هیچ منبع معرفت و راهنمای‏ دیگر-در بر می‏گیرد.

در تنقیح این مفهوم،همچنانکه بایستی از در غلطیدن به خطای رایج تحویل( noitcudeR ) عقلی‏گری به عقل‏گرایی پرهیز نمود،باید مراقب‏ بود تا با مفاهیم مشابه دیگری چون«عقلانیت»(8) ( ytilanoitaR )و«عقلانی شدن» ( noitazilanoitaR )مشتبه نگردد.

فرایند:عقلی‏گری بر حسب تعریف و تصریح‏ فوق،پیوسته‏ای است که گرچه در بسترهای‏ اجتماعی مختلف و دوره‏های تاریخی متفاوت، تجلیات گوناگونی داشته و حتی در غالب‏ نحله‏های فلسفی-کلامی متنوع و بعضا معارضی‏ بروز یافته،لیک جوهر نخستین خود را همچنان‏ حفظ کرده است،بطوریکه می‏توان با اندک تأمل‏ در تاریخ تفکر،مسیر تحولات و سلسله‏گردانان‏ آنرا به عنوان یک جریان متمایز ردیابی کرد.

دسته‏بندی سه‏گانه از تاریخ غرب و تمییز آن به‏ سه دورهء«باستان»و«میانه»و«جدید»،اگر چه با نظر به تحولات جاری در حوزهء معرفت صورت‏ گرفته،ولی از چنان اقتناع و شمولی برخوردار است که مبنای انقسامات در مطالعهء عمومی تاریخ‏ و تاریخ تحولات در دیگر حوزه‏ها قرار گرفته‏ است.گویا بنابر تلقی کنتی،سیر تحولات و انقلابات در حوزهء معرفت بوده که حوادث تاریخی‏ را پدید آورده و ساختهای اجتماعی و بافتهای‏ فرهنگی هر دوره را شکل داده است.

روزگار باستان:دورهء باستان با یونان و دو میراث عظیم اسطوره‏ای و عقلی بازمانده از آن که‏ تأثیر بارزی بر تمدنها و سنن فرهنگی بعد از خود داشت،شناخته می‏شود.اما به واقع این برههء تاریخی خود به سه دورهء متمایز تقسیم می‏گردد که‏ سقراط

تنها دورهء نخست آن را به تعبیر رایج،می‏توان‏ یونانی خالص قلمداد کرد.راسل در کتاب«تاریخ‏ فلسفهء غرب»،آغاز و انتهای این سه دوره و ویژگیهای هر کدام را چنین برشمرده است:

-دورهء دولت-شهرهای آزاد که به دست‏ فیلیپ و اسکندر پایان یافت.

-دورهء تسلط مقدونیه که آخرین بقایای آن با الحاق مصر به روم،پس از مرگ کلئوپاترا از میان‏ رفت.

-دورهء امپراطوری روم.

صفت مشخصهء دورهء نخست آزادی و بی نظمی‏ است و از آن دورهء دوم رقیت و بی‏نظمی و دورهء سوم رقیت و نظم است.(9)فیبل من در کتاب‏ «آشنایی با فلسفهء غرب»این سه دوره را بر حسب‏غلبهء یکی از عناصر سه‏گانهء اندیشه،احساس،و عمل از هم متمایز کرده است؛او معتقد است که‏ در دورهء یونانی به«اندیشه»،در«دورهء هلنی به» احساس،و در دورهء رومی به«عمل»بهای‏ بیشتری داده می‏شد.لذا در دورهء نخست فلسفه و علوم عقلی در اوج شکوفایی بودند و مهمترین‏ چهره‏های فلسفهء کهن،از طالس تا ارسطو به این‏ دوره تعلق دارند.در دورهء دوم که به عصر یونانی‏ مآبی هم معروف است،ابداع نظر فلسفی متوقف‏ گردید و در این دوره دیگر از فلاسفهء بزرگ و فلسفه‏های شگرف خبری نیست؛مهمترین‏ مکاتب فلسفی این دوره به شکاکیون،اپیکوریان و رواقیون تعلق دارد که با رویگردانی از تأمل در حقیقت هستی و طبیعت،توجهشان به انسان، فلسفهء زندگی و اخلاق معطوف شد.با این همه‏ این دوره هنوز لیاقت آنرا دارد که در برابر صفت‏ «زرین»برای عصر یونانی،به آن عصر«سیمین» \*حرفه و دل مشغولی اصلی‏ متفکرین دورهء امپراطوری روم، تأملات عقلی و فلسفی محض‏ است،یعنی بیش از اینکه از این‏ تأملات فلسفی غرض و هدفی را در خارج تعقیب کنند،از اشتغال به‏ آن متلذذ می‏شوند.

\*سنگینی سایهء فلسفه ارسطو بر سنت فکری بعد از خود و مشخصا فلسفهء قرون وسطی آنچنان بارز و نمایان است که فلسفهء جدید را به‏ ادعانامه‏ای علیه ارسطو بدل‏ می‏نماید.

گفته شود.در دورهء رومی فلسفه و مکاتب‏ اخلاقی کمتر مورد توجه بودند؛امپراتوری روم‏ بستر خودنمایی حقوقدانان و مردان عمل بود. تنها چهرهء بارز از جمع فلاسفهء این دوره فلوطین‏ است که با مکتب نو افلاطونی،واسطهء انتقال‏ فلسفهء یونانی به قرون میانه و جدید گردید.

دورهء«یونان»:یونانیها اقوامی بودند که اوضاع‏ جغرافیایی آنان را از هم جدا ساخته و در دولت- شهرهای مستقلی بهم آورده بود.(10)از میان اقوام‏ یونانی،سرزمین دو قوم آیونی و آتنی است که به‏ عنوان مراکز رشد اندیشهء فلسفی و علوم عقلی‏ شناخته شده و نام یونان را در خاطرهء تاریخ‏ بلند آوازه ساخته است.البته آنچه در تاریخ به نام‏ یونان ثبت شده،تماما به مردم آن تعلق ندارد، بلکه علاوه بر سهم تمدنهای همجوار در انتقال‏ مواریث عقلی به این سرزمین،بسیاری از فلاسفهء بزرگ این عصر از نواحی واقع در آسیای صغیر، جنوب ایتالیا و جزیرهء سیسیل برخاسته‏اند(11) برخی پیشهء تجارت و آشنایی با فنون دریایی که‏ امکان تماس و مراوده با مردمان و تمدنهای دیگر را برای یونانیان فراهم می‏آورد عامل ترویج روحیهء تساهل و آزاداندیشی و روآوری به سوی منطق و عقل در میان این مردم می‏دانند.بارنز و بکر مهاجرت اجباری و حاشیه‏نشینی آیونیان آسیایی را مجالی برای آزاداندیشی و رشد تفکر انتقادی در میان آنان عنوان می‏کنند و معتقدند همین امر زمینهء مساعدی برای تأثیر پذیری از دیگر فرهنگ‏ها را در یونانیان فراهم آورد.(12)یانگستون در تعلیل و توجیه رشد عقلی در میان برخی از اقوام یونانی‏ دلایل زیر را برمی‏شمارد:(13)

-عدم رواج یکتا پرستی در میان یونانیان.

-بی‏کتاب و شریعت بودن ادیان رایج در میان‏ یونانیان.

-فقدان سازمان کشیشی در ادیان یونانی.

-وجود نوعی فردگرایی و استقلال فردی در برابر مصالح جمعی.

-همچنین وجود نوعی دمکراسی و آزادیهای‏ سیاسی در بعضی از دولت-شهرهای یونانی که‏ مأمن رشد اندیشه‏های عقلی بوده‏اند.

هرچند یانگسون در نقل واقعیتهای جاری در بعضی از اجتماعات دولت-شهری یونان صادق‏ است،لیکن در اینکه توانسته باشد اسباب و علل‏ موجدهء رشد اندیشه‏های عقلی در این جوامع را کشف کند،محل تردید است.ویژگیهایی که وی‏ برای نوع عقاید و عادات دینی اقوام یونانی‏ برمی‏شمارد،خصوصیاتی است که با اندک تفاوت‏ در میان موالیان دیگر ادیان چند خدایی در اعصار باستان نیز دیده شده است،(14)با این تفاوت که‏ چنین محصولی به بار نیاورده است.به علاوه، یانگستون از منظری که تجربهء ناخوشایند قرون‏ وسطی در مقابلهء دینی با هرگونه تعقل و تفلسف را در خاطر دارد،به این پدیده می‏نگرد و لذا در تبیین‏ چرایی آن،آنچنان که باید توفیق نمی‏یابد.از تبیین‏ و توجیهات اینچنینی،این گمان حاصل می‏شود که اهتمام به تعقل و دوری از اوهام و خرافات‏ عقل ناپسند در تجمعات یونانی،سنت غالب و فراگیری بوده که گویا تمامی مردمان از خواص و عوام بدان تمسک داشته‏اند و همگان بر طراز عقل‏ می‏اندیشیده‏اند و بر طریق منطق سلوک‏ می‏کرده‏اند.در حالیکه از مطالعهء سرگذشت‏ پیشگامان عقلی‏گری چنین برمی‏آید که آنان به‏ واسطهء مخالفت با باورهای خرافی عامیانه، همواره حتی در دولت-شهرهای آتن و آیونی، تحت فشار و تعقیب بوده‏اند.جام شوکرانی که‏ سقراط وادار به نوشیدن آن شد،کیفر الحادی بود که نسبت به باورهای رایج عامه روا می‏داشت. اساسا پرستش خدایان متعدد و ناقص که یانگستون‏ آنرا یکی از اسباب رشد عقلی‏گری در میان‏ یونانیان برمی‏شمارد،بدین سبب که عقل را برنمی‏تابد و منطق را فرومی‏گذارد،همواره مورد تعرض این عاقلان فرهیخته بوده است.رأی‏ صائب آن است که این پیشگامان عقل و فلسفه را هم علت شکوفایی عقل نظری و زمینه‏ساز جریان‏ پیوستهء جاری عقلی‏گری در آن دوره بدانیم و هم‏ معلول بستر اجتماعی،سیاسی،دینی مستعد جامعهء خویش بشناسیم؛هرچند که مردمان هم‏ عصرشان بسیاری از آرا و نظریات آنان‏ را برنمی‏تافتند.

با این حال در این نمی‏توان تردید داشت که‏ مجموعهء عوامل موجده و شرایط مستعدی که به‏ دلیل فقدان مدارک و اسناد کافی،امکان وقوف به‏ تمامی آنها میسر نیست،به طریقی در دولت- شهرهای یونانی گردهم آمدند و ترکیب منحصر بفردی را که باعث سر برآوردن این جریان از این‏ سرزمین گردید،پدید آوردند.مجموعهء اقتضائاتی که یا در تمدنهای دیگر مفقود بوده و یا به آن ترکیب سازنده و زاینده نائل نگردیده است.

 برتراندراسل

راسل می‏گوید:«در سراسر تاریخ هیچ چیز شگفت‏انگیزتر از ظهور ناگهانی تمدن در یونان‏ نیست.بسیاری از عوامل سازندهء تمدن،هزاران‏ سال پیش از ظهور تمدن یونانی در مصر و بین النهرین وجود داشت و از آن مناطق به‏ سرزمینهای همسایه رسیده بود،اما باز عناصر خاصی لازم بود تا تمدن پدید آید.سرانجام این‏ یونانیان بودند که این عناصر را فراهم آوردند.(15) البته بدیهی است که مبنای مطالعه و بررسی ما روایتهای خاصی از تاریخ است که در منصفانه‏ترین قرائت،آغشته به نوعی تمایلات‏ خفی قوم‏مدارانه است لذا نمی‏توان این احتمال را از نظر دور داشت که ممکن است شاخه‏های‏ دیگری از جریان عقلی‏گری همزمان و یا حتی قبل‏ از یونان از سرزمین‏های دیگری نشأت گرفته،لیکن دست حوادث و غفلت اخلاف و وارثین‏ نالایق،آنها را در محاق قرار داده باشد.به علاوه‏ پدیدهء اشاعه و تبادل میان تمدنهای کهن،فرض‏ قابل دفاعی در تحلیل این واقعه می‏باشد که نباید نادیده گرفته شود.(16)

فلسفهء یونان:مکتب ملطی را با فلاسفهء سه‏ گانه‏اش طالس و آناکسیمندرو آناکسیمنس که در حیرت از گونه‏گونی مواد طبیعی،در جستجوی‏ کشف جواهر واحدی برای آن بودند،از نخستین‏ فلاسفهء یونانی می‏شناسند.آنان در سالهای میان‏ قرون ششم و پنجم قبل از میلاد می‏زیستند.

فیثاغورث که در فلسفهء خویش به شکل غریبی‏ (غریب بنابر تلقی امروزی ما)ریاضیات و عرفان‏ را بهم آورد،از فلاسفهء اواخر قرن ششم قبل از میلاد است.ریاضیات عرفانی او در فلسفهء افلاطونی و نوافلاطونی،خصوصا در اندیشه‏های‏ قیاسی-استنتاجی آغاز دورهء جدید تأثیر بسزایی‏ داشته است.(17)

گزنوفانوس چهرهء دیگری از این پیشگامان،از متفکرینی است که اگر چه آرای مهمی در فلسفه‏ ندارد اما به واسطهء مخالفتش با عقاید عامه راجع‏ به خدایان،مورد توجه قرار گرفته است.گویا گزنوفانوس به خدای واحدی معتقد بوده که‏ برخلاف خدایان رایج،از حیث هیأت و فکر هیچ‏ شباهتی به انسان نداشته است.هراکلیتوس را با دو نظریهء مهمش دربارهء جهان که در بسیاری از مکاتب فلسفی جدید ردپایی از آن را می‏توان‏ یافت،می‏شناسند.او معتقد بود که همه چیز در حال شدن و تغییر است و جملهء معروف«هیچکس‏ دوبار در یک رودخانه شنا نکرده است»از اوست؛عقیدهء مهم دیگر او در باب فراگیری‏ مقولهء تضاد است.او می‏گوید:وحدت جهان در جمع میان اضداد است و در درون هر پدیده ضد آن نیز وجود دارد.پارمنیدس در مقابل نظریهء تغییر دائمی جهان هراکلیتوس ایستاد و ادعا کرد که هیچ‏ چیز تغییر نمی‏کند و ثبات بر جهان حاکم است. نظر ویرا زنون از طریق بکارگیری برهان خلف، در اثبات بی‏حرکتی اجسامی که به نظر می‏رسد متحرکند،دنبال کرد.رأی شاذپارمنیدس و مغالطهء زنون،بعدها در نظریهء«بقای جوهر و تغییر اعراض»به شکل معقولانه‏تری مجددا ظاهر گردید.بر حسب ترتیب و تقدم تاریخی باید از انکساگوراس نام برد؛او یک فیلسوف ایونی است‏ که برای اول بار فلسفه را به آتن برد و بستر ذهنی‏ ظهور فلاسفه بزرگی چون سقراط و افلاطون را فراهم آورد.اهمیت این فیلسوف در پی بردن به‏ وجود چیزی در جهان به اسم«روح»است که آنرا منشاء حرکت می‏دانست.

قبل از سقراط،از نضج‏گیری دو نحلهء فلسفی‏ مهم که تأثیر بسزایی بر اندیشه‏های فلسفی ما بعد خود داشتند،نام می‏برند:نخست رویکرد مادی‏ ذره‏اندیشانهء ذیمقراطیس است و دیگری جریان‏ ایده آلیستی سوفسطائیان.ذیمقراطیس و همفکر کمتر آشنایش لیوسیپوس معتقد بودند که اشیای‏ جهان از ذرات( smota )غیر قابل انقسام و متحرکی که میانشان خلاء وجود دارد،تشکیل‏ شده است.نظریهء ذری بعدها در قرون جدید یکی‏ از مبانی پایه‏ای علوم تجربی شد(18)و با شکافتن‏ اتم،به ذرات خردتر الکترونها رسید. ذیمقراطیس را از آن جهت یک فیلسوف‏ ماتریالیست می‏شناسند که بر خلاف انکساگوراس‏ که حرکت را به روح منتسب می‏کرد،با فرض‏ وجود خلاء میان ذرات،تفسیری مکانیکی از حرکت ارائه می‏کرد.بعلاوه،او روح را همچون‏ اشیاء مادی،متشکل از ذرات می‏دانست و تفکر را عملی جسمانی قلمداد می‏نمود و برخلاف‏ برداشت غایت‏گرایانه از جهان،توجیهی مکانیکی‏ از آن ارائه می‏داد.

نحلهء سوفسطایی که گسترش و اوج آن با عصر سقراط همزمان است،از چند جهت در بررسی‏ تاریخ تفکر و جریان عقلی‏گری مورد توجه و اهمیت است.این دسته که با چهرهء شاخصی‏ چون پروتاگوراس شناخته می‏شوند،تعلیمیان‏ می‏گویند چون به کار تعلیم فن خطابت و احتجاج‏ بر علیه حریف اشتغال داشتند.ترویج نوعی‏ شکاکیت ایده‏آلیستی از سوی آنان باعث گردید که‏ توجهات به سوی مسئلهء«واقع نمایی»معرفت‏ جلب شود و نخستین تأملات‏ معرفت شناسانه( cigolometsipE )شکل‏ بگیرد.آنان با تشکیک در ملاکهای‏ «حقیقت نمایی»،مناط همه چیز را در درک و تصور فرد انسانی قرار دادند و با این کار زمینه‏های‏ رشد فردگرایی را در دوره‏ای که مصالح جمع بر همه چیز تقدم داشت،پدید آوردند.بعلاوه نقش‏ آنان به خاطر خارج کردن مباحثات عقلانی از تفلسف محض و بکارگرفتن آن در حیات‏ «اجتماعی»و«اخلاقی»نیز مورد توجه است. پروتاگوراس که انسان را میزان همه چیز می‏دانست،با این حجت که دستیابی به معرفت‏ یقینی در مورد خدایان دشوار است،خود را یک‏ لاادری( citsongA )می‏نمایاند.گفته می‏شود که‏ پروتاگوراس در عین بی‏اعتقادی به خدایان، اعتقاد به آنان را برای عامهء مردم مفید می‏دانست. گورگیاس از چهره‏های دیگر سوفسطایی، شکاکیت و لاادری‏گری را به ایده‏آلیسم و نفی‏ وجود واقعیت کشاند.از او نقل است که گفته‏ بود:«واقعیتی وجود ندارد،اگر هم باشد غیر قابل‏ شناخت است؛اگرچنین واقعیتی وجود داشته‏ باشد و به شناخت هم درآید،آن معرفت قابل‏ انتقال به دیگری نیست.»

سقراط را باید از چند جهت نقطهء عطفی در سلسلهء فلاسفهء یونان باستان بشمار آورد.او برخلاف فلاسفهء پیش از خود که تلاش نمودند تقسیری و لو ابتدایی از جهان ارائه نمایند،عمدهء سعی‏اش را صرف وادار نمودن مردم به وارسی‏ عقلانی باورداشتهای بی‏پایهء خود،از طریق گفتگو و طرح پرسشهای جدلی نمود و از این طریق‏ خدمت بزرگی به رشد جریان عقلی‏گری کرد. سقراط در میان فلاسفهء باستان در نقطه‏ای ایستاده‏ است که فلاسفهء«الهی مسلک»(19)و غایت اندیش‏را از فلاسفهء پیش از خود که آرای صریحی در این‏ باب ندارند،متمایز می‏سازد.به علاوه فلسفهء سقراط و اخلافش برخلاف اندیشه‏های عقلی قبل‏ از وی،به میزان زیادی با اخلاق و سیاست آمیزش‏ یافت و از فلسفهء محض تا حدی فاصله گرفت.

افلاطون در میان فلاسفه یونان باستان نخستین‏ کسی است که در کتاب جمهوری با طرح اندیشهء مدینهء فاضله،ابواب فلسفهء سیاست را به روی‏ آیندگان می‏گشاید.او همچنین با ارائهء نظریه مثل‏ و بحث از بقای روح و دنیای دیگر،دامنهء فلسفه را تا معرفت شناسی و ما بعد الطبیعه گسترش‏ می‏دهد.قائل شدن دوگانگی میان جسم و روح‏ که بنیان فلسفهء مسیحی در قرون میانه را تشکیل‏ می‏داد،بشدت از نظریات افلاطون متأثر است.(20)

 ارسطو

ارسطو شاگرد خلف افلاطون را آخرین حلقه از فلاسفهء خلاق یونانی می‏شناسند.سنگینی سایهء فلسفهء ارسطو بر سنت فکری بعد از خود و مشخصا فلسفهء قرون وسطی آنچنان بارز و نمایان‏ است که فلسفهء جدید را به ادعانامه‏ای علیه ارسطو بدل می‏نماید؛به واقع هم بخش عمدهء فلسفهء جدید،خصوصا فلسفه‏ای که تا اواخر قرن نوزده‏ غلبه دارد،تماما مدعیاتی است که بر علیه اجزای‏ فلسفهء ارسطوئی مطرح شده است.

ارسطو را می‏توان مثل اعلای یک عقل‏گرای‏ منطقی خالص قلمداد کرد که حتی از آن دسته از تمایلات اشراقی،و لو کم رنگ در افلاطون،در وی خبری نیست.نزد ارسطو دو چیز بیشترین‏ شأن و مقام را داراست و در راه نیل به آن دو،به‏ توجیه عقلایی بسیاری از ناراستیهای حیات بشری‏چون نابرابری و برده‏داری مبادرت می‏نماید.یکی‏ از آن دو عمل سیاسی و دیگری تأملات فکری‏ است.ارسطو این دو اشتغال را وسیلهء دستیابی‏ انسان به سعادت می‏داند؛البته سعادت حاصل از فعالیت فکری نزد وی افضل است،چرا که به فعل‏ خداوند شبیه‏تر می‏باشد.میراث دیگر ارسطو که‏ در عین حال مقاومترین بخش از اندیشهء ارسطویی‏ است،منطق صوری وی است که علیرغم تندباد تفکر جدید و منطق ریاضی-علمی این عصر، همچنان پایدار ایستاده است؛اگرچه از غلبه و سیطرهء گذشتهء آن به میزان زیادی کاسته شده‏ است.

ارسطو بلاشک یکی از مهمترین چهره‏های‏ شاخص جریان عقلی‏گری است،هر چند سنت‏ متأخر موسوم به عقل گرایی،راه تثبیت خود را در خروج و بیرون شد از هیمنهء اندیشهء ارسطوئی‏ می‏جوید.

دورهء هلنی یا یونانی مآبی:برههء میان عصر دولت-شهری یونانی و شکل‏گیری امپراتوری‏ بزرگ روم،سالهایی است که به دورهء یونانی مآبی‏ شهرت یافته است.در این دوران بساط دولتهای‏ مستقل کوچک در حوزهء مدیترانه به دست اسکندر برچیده می‏شود و با بسط متصرفات تا آسیای‏ صغیر و شرق ایران،پایه‏های یک امپراتوری لرزان‏ یونانی مآب شکل می‏گیرد.با مرگ اسکندر، امپراتوری نوپای مقدونی به سه شاخهء بطلمیوسیان‏ در مصر،سلوکیان در آسیا و آسیای صغیر و نوادگان آنتیگون در مناطق اروپایی تقسیم‏ می‏گردد.مقدونیان که نقش خود را دردگردیسی‏ از ساخت دولت-شهری به امپراتوری در دورهء باستان بخوبی ایفا کردند،به فاصلهء کوتاهی پس‏ از آن،صحنه را برای ظهور امپراتوری بزرگ روم‏ خالی نمودند.

در این دوره از سه جریان فکری عمده و یک‏ مسلک عملی نام برده می‏شود.همچنین از رشد و رونق ریاضیات که در شکوفایی قابل قیاس با فلسفه در دوره یونان بود،یاد می‏شود.اسکندریه‏ مرکز حکومت بطلمیوسیان در این دوره مرکز تجمع دانشمندان و ریاضیدانان نامی چون اقلیدس‏ و ارشمیدس است.

قدرت گرفتن مقدونیان،فضای آزاد و محصور دولت-شهری را که در آن عمل سیاسی و تأملات‏ عقلی حکم مهمترین مشغولیات هنگام فراغت‏ شهروندان آزاد را به منظور کسب فضایل اخلاقی‏ داشت،بدل به یک ساخت سیاسی متمرکز و اقتدارطلبی نمود که در آن سیاست ابعادی بس‏ فراتر یافت و پیشهء خاص مردان عملی گردید که در سر سودای جهانگشایی داشتند.لذا پی‏آمد طبیعی‏ چنین شرایطی،بروز تحولات زیر در فرایند جریان عقلی‏گری است:

-دیگر خبری از فلسفه‏های بزرگ نیست و مکاتب رایج بیشتر شکل آیینهای مسلکی را دارند تا اندیشه‏های نظری.

-فلسفه از سیاست دوری می‏گزیند؛پیوندی‏ که توسط سوفسطائیان میان فلسفه و اجتماع پدید. آمد و از طریق افلاطون و ارسطو به سیاست مرتبط گردید،از هم می‏گسلد.

-در عکس العمل نسبت به شرایط جدید، فلسفهء گشاده‏رو و خوش‏بین ارسطویی،به نگاهی‏ نومیدانه و دنیاگریز و سلوکی درویش مآبانه در اجتماع بدل می‏گردد.

-جستجوی مفری برای گریز از سرگردانی‏های عمل اخلاقی و اضطرابات نظری‏ که تا حدی در سایهء مرام و ایدهء شکاکیت قرار می‏یابد.

در این دوره از چهار جریان عمده نام برده‏ می‏شود که بر خلاف مکاتب فلسفی پیشین،بیشتر جنبهء مسلکی-آیینی دارند تا فکری-نظری.

کلبیون که چیزی جز یک رویهء زندگی مبتنی بر نگاه خاصی به جهان،به فلسفه و جریان‏ عقلی‏گری نیفزودند،مرام درویشان پارسامنشی‏ بود که رویکردی نومیدانه به جهان داشتند و معتقد بودند که چون لذائذ مادی ناپایدارند و نیل بدان‏ بیشتر بر بخت و اقبال استوار است تا سعی و کاردانی،لذا بی‏نیازی حاصل از تسلیم و رضا بر هر تلاش دیگری در این راه افضل است.

جریان دیگر،مکتب شکاکیت بود که توسط پیرهون بنیاد گذارده شد.او شک‏گرایی‏ سوفسطائیان در ادراک حسی را به عرصهء اخلاق و منطق نظری کشاند و به نوعی لاادری‏گری جزمی‏ در عمل و نظر تمایل پیدا کرد،لذا در رفتار نوعی‏ فایده‏گرایی و در معرفت صورتی از نسبی‏گرایی را تشویق نمود.

دو مکتب دیگر این دوره که تأثیرات‏ ماندگارتری بر اخلاف خویش خصوصا بر سنت‏ مسیحی قرون میانه داشته‏اند،مکتب اپیکوری و رواقی است.

فلسفهء اپیکوری در قرن چهارم قبل از میلاد با گرایشی مادی پا به عرصهء وجود گذارد و از این‏ نظر در مقابل مکتب رواقی قرار گرفت. اپیکوروس طبیعت را در برابر خدایان می‏نشاند و دین را از آن رو که طبیعت را به خدایان وابسته‏ می‏ساخت،ناروا و زیانبخش می‏شمارد.گفته‏ می‏شود این مکتب بر کامجویی از«لذات»مادی‏ استوار بود و در نصیب از آن،زندگی توأم با حزم‏ و اعتدال را توصیه می‏نمود.ایپکوروس تحت‏ تأثیر فلسفهء ذیمقراطیس،خود یک دهری مسلک‏ دنیاگریز است؛با خرافات و جادو مخالف است‏ و به خدایان حزم اندیش غیر مداخله‏گر معتقد است.او بر خلاف سقراطیان،سعادت فردی را بر سعادت اجتماعی مقدم می‏دارد و منشاء اجتماع‏ و دولت را میثاق اجتماعی میان افراد می‏داند؛به‏ همین خاطر آنان را پس از سوفسطاییان،نخستین‏ مدافعین فردگرایی می‏شناسند.(21)مکتب‏ اپیکوری تا قبل از آگوستین غلبه داشت،لیکن‏ بتدریج جای خود را به مکتب رقیب،یعنی رواقی‏ که با سنت مسیحی همخوانی بیشتری داشت، سپرد.

مکتب رواقی در نیمهء دوم قرن چهارم قبل از میلاد با زنو( oneZ )،فیلسوف مادی پا به عرصهءوجود گذارد.رواقیون در آغاز تحت تأثیر آرای‏ هراکلیتوس و رویهء کلبیون قرار داشتند،لیکن در دوره‏های بعدی،سنت افلاطونی بر اندیشه‏های‏ آنان غالب گشت و همین تحول باعث نزدیکی آنان‏ به سنت مسیحی گردید.قرابت میان این مکتب و سنت مسیحی باعث گردید تا بسیاری از عقاید آنان‏ چون«پدرمآبی»خدا،برادری و برابری ابناء بشر، دوگانگی قلمرو آسمان و زمین،اخلاق تحمل و تقدیرگرایی به کلام مسیحی وارد شود و جزء اصول عقاید مسیحی قرار گیرد.

دورهء امپراتوری روم:سرزمین روم پس از یک‏ سلسله نبردهای خارجی و منازعات داخلی‏ بالاخره با تاجگذاری اوگستوس(30 ق.م)به‏ آرامش و قرار نسبی دست یافت.در پس این‏ کشاکش نمایان که سرانجام به پیروزی رومیان و آگوست کنت

ظهور امپراتوری انجامید،مواجههء پنهان دیگری‏ نیز میان دو فرهنگ یونانی و لاتینی جریان داشت. رومیها در این جبهه چونان روستائیان سلحشوری‏ بودند که به مقابله با شهریان متمدن برخاسته‏ باشند.آنان با پی بردن به نقصان و بی‏کفایتی‏ خویش در این جبهه،بزودی سیاست مقابله‏جویی‏ را به رویهء مصالحه و انجذاب بدل ساخته و از این‏ طریق مهارت و هنر رومی در نظامی‏گری و دیوانسالاری را با فرهنگ غنی یونانی به هم‏ آمیخته و کمال بخشیدند.هرچند بظاهر در این‏ مزج و تبدل،خلوص فرهنگی و سیادت سیاسی‏ یونانیان از دست رفت،لیکن با فروریختن حصار بستهء دولت-شهری که نگرشهای محدودی را بر اندیشهء آنان تحمیل می‏کرد،توفیق دیگری نصیب‏ آنان گردید و بعلاوه موفق گردیدند تا در پناه‏آرامش امپراتوری،میراث عقلی خویش را حفظ نموده و در معرض نقد و ارزیابی متفکرین دیگر سنتهای نظری قرار دهند.

امپراتوری روم در روزگار باستان خدمت‏ شایان و چشم‏گیری به رشد جریان عقلی‏گری‏ ننمود و جز فلوطین(205 تا 269 م)بنیانگذار مکتب نو افلاطونی(22)هیچ متفکر و فیلسوف‏ دیگری را به این سلسله نیفزود؛در عوض امکان‏ و بستر انتقال میراث نظری بر جای مانده از ادوار ماضی را در قالب چهار مکتب آکادمی،مشائی، اپیکوری و رواقی به اعصار بعدی فراهم آورد. البته دو جریان آکادمی(افلاطونی)و رواقی در این‏ دوره به شکلی بسط یافته و تقویت هم شدند.

فلوطین،فلسفهء افلاطون را احیاء کرد،لیکن‏ بر جنبه‏های اشراقی این فلسفه پرتو بیشتری‏ افکند.پیر دوکاسه مکتب نو افلاطونی را مکتب‏ فنا و جذبه می‏خواند.(23)در این مکتب روح در تقابل با جسم تفوق یافته و بر ادراک و معرفت سایه‏ می‏افکند.(24)و با رویگردانی از عالم واقع،دل‏ به دنیای دیگری که ملکوت آسمان است می‏بندد. آرای فلوطین را یکی از اجزای تشکیل دهندهء الهیات مسیحی قرون وسطایی،لا اقل تا قبل از شکل‏گیری کلام مدرسی می‏دانند.(25)راسل، فلوطین را هم آغاز و هم انجام می‏داند؛(26)او سرانجام سنت فلسفی یونانی است که از فلسفه‏ محض آغاز شد و به معرفت فضیلتی سقراط و افلاطون رسید و نهایتا از عرفان نو افلاطونی سر درآورد؛در عین حال او سرآغاز یک سنت‏ دامنه‏دار الهیاتی است که موالیانش را«مسافران‏ سرگشتهء این جهان»می‏داند.

حال که در یک تجاول تاریخی،گذری سریع‏ بر اندیشه‏گران شاخص و مکاتب و نحله‏های‏ فکری شناخته شده دوران باستان داشتیم،خوب‏ است بر اصلیترین ویژگیهای مشترکی که باعث‏ گردیده است تا در سلسلهء عقلی‏گران به شمار آیند و خصایصی که ارتباط آنان را با ادامهء این جریان در ادوار بعدی حفظ کند،نیز اشاره‏ای داشته باشیم: -حرفه و دل مشغولی اصلی این متفکرین، تأملات عقلی و فلسفی محض است.یعنی بیش‏ از اینکه از این تأملات فلسفی غرض و هدفی را در خارج تعقیب کنند،از اشتغال به آن متلذذ می‏شوند.البته این نشئهء حاکم بر تفکر،از سوفسطائیان و سقراط بدین‏سو تا حدی تعدیل‏ گردید و بجز انگیزه‏های صرف معرفتی،اغراض‏ اجتماعی،سیاسی و اخلاقی نیز در کار تفلسف‏ وارد شد.در دورهء سوم(امپراتوری روم)این نشئه‏ کاملا معکوس گردید.

-بسیاری از آرای فلاسفه در این دوره حتی از حجت عقلی کافی نیز برخوردار نیست و بر حسب‏ معرفت کنونی بشر،بعضا حتی موجب‏ تمسخرند؛لیکن ویژگی مهمی که باعث می‏گردد این آرا و صاحبان آن در شمار عقلی‏گرایان قرار گیرند،نفس تلاش برای توضیح عقلانی پدیده‏ها و قائل شدن حق و اعتبار در چنین تأملاتی برای‏ عقل بشری است.

-این فلاسفه چه در تعارض آرا و چه در توافق‏ و تکمیل نظر،بشدت از یکدیگر متأثرند.به نظر می‏رسد در یک برههء 250 ساله میان قرن ششم تا اواسط قرن سوم قبل از میلاد که متراکمترین دورهء حیات فلسفی باستان است،فضایی بر دولت- شهرهای یونانی حوزهء مدیترانه حاکم است که‏ می‏توان گفت فلاسفه از آرا و نظریات پیشینیان و حتی معاصرین خویش مطلعند.لذا از این جنبه‏ بایستی آنان را همچون سلسله‏ای به هم متصل و مرتبط دانست.

-روح حاکم بر تفکر در این دوره،اعتماد و اتکای کامل بر براهین و قیاسات عقلی است و مشاهده و تجربه نه تنها بر معرفت نمی‏افزاید، بلکه بی‏اعتبار و مغالطه‏آمیز است.البته صبغهء اشراقی-تعقلی مکتب فیثاغورثی که در آرای‏ افلاطون ادامه می‏یابد و سرانجام به فلوطین‏ می‏رسد،نیز محل توجه است.

-آرای این فلاسفه جسورانه و بر تخیلی نیرومند استوار است.

-اگر صحت و اعتبار برخی از آرای فلاسفهء این دوره،در ادوار بعدی خصوصا عصر جدید مورد قبول و استفاده قرار گرفته،نه به دلیل آن‏ است که بر اصول موضوعه،متد و مجرای‏ دیگری متفاوت از آرای همعصران خویش مبتنی‏ بوده است.با جرأت می‏توان گفت که تعقل در این دوره از نظر مبادی ورود،روش و حتی‏ اغراض در یک مرتبه قرار دارند و اگر اختلافی‏ هست،از مبانی جهان‏شناختی،وسعت‏نظر و منطق حاکم بر براهین صاحب رأی برخاسته‏ است.

-از غالب این فلاسفه،مکتوب و تقریری در دست نیست بلکه از طریق نقل و نقد دیگران، خصوصا افلاطون و ارسطو با آنها آشناییم؛لذا در صحت انتساب و دقت نقل و وضوح نظر برخی از این آرا محل تردید است.

قرون میانه:جریان عقلی‏گری که در یونان‏ باستان در اوج اقتدار خویش قرار داشت،با تغییر بستر اجتماعی نشو و نمای آن در ادوار بعدی و آغشته شدن به تعلقات مسلکی و تمایلات‏ غیر عقلی،بتدریج از زایندگی و زلال بودنش‏ کاسته شد و در قالب دو نحلهء اپیکوری و رواقی‏ به قرون چهارم و پنجم که به عنوان سرآغاز دورهء میانه در غرب شناخته می‏شود،انتقال یافت.آنچه‏ که این دوره را از ادوار واپسین متمایز می‏سازد، وقوع سه اتفاق مهم و به هم مرتبط است که در کمتر از یک قرن،متعاقب یکدیگر در امپراتوری‏ روم رخ داد:

1)رسمیت یافتن مسیحیت با فرمان میلان در 313 م.

2)مسیحی شدن کنستانتین امپراتور روم در 323 م.

3)از میان رفن مدارا و همزیستی دینی میان‏ پیروان ادیان مختلف و تحت تعقیب قرار گرفتن‏ پت‏پرستان و غیر مسیحیان،متعاقب قوانین سختی‏ که تئودوزیوس اول در اواخر قرن چهارم صادرنمود.

مسیحیان که در آغاز نسبت به آزار و شکنجهء همکیشان معترض بودند و رویهء تساهل دینی را از امپراتوران طلب می‏کردند،در موققعیت جدید با گذاردن قوانین شداد و غلاظ،همان ابزار را در حق غیر مسیحیان به کار گرفتند.این سرآغاز دوره‏ای بود که تا قرون 14 و 15 ادامه یافت و از آن به عنوان عصر«ظلمانی»( ssenkraD )یاد می‏شود؛دورانی که طی آن علم و فلسفه و بطور کلی،هرگونه تعقل خارج از کلیسا مورد بی‏مهری‏ قرار گرفت و فرایند عقلی‏گری در آن،اگرچه نه‏ کاملا،اما تا حد چشم‏گیری متوقف گردید.(27)

با وارد شدن مسیحیت در دستگاه قدرت و فزونی گرفتن اقتدار کلیسایی،سنت آخرت‏ گرایانهء مسیحی در موقعیت نامنتظری قرار گرفت‏ که تا آن زمان هیچگونه نقش آیینی و وجهه تعلیمی‏ برای آن اندیشه نشده بود؛لذا در تماس با کیمیای‏ قدرت،بسرعت از یک ایمان روحانی فردی به یک‏ مسلک متعصب دنیوی قلب ماهیت داد؛و باز به‏ همان دلیل فقدان و خلاء آموزه‏های اجتماعی- سیاسی،در اختیار کسانی قرار گرفت که به منظور حفظ سیادت خویش،آنرا به یک عقیدهء متعصبانه‏ و سخت‏گیر در قالب یک سازمان کلیسایی مقتدر بدل نمودند.

اتین ژیلسون در کتاب«عقل و وحی در قرون‏ وسطی»این صور گوناگون معرفتی را که از تقاطع‏ میان دین و فلسفه یا ایمان و تعقل پدید می‏آمد،در ذیل چهار خانواده ترتولیانوسی،آگوستینی،ابن‏ رشدی و توماسی چنین از هم تفکیک کرده است:

خانواده ترتولیانوسی:ترتولیانوس(150 تا 230 م)متأله رومی،بارزترین چهرهء رویکردی‏ است که به عنوان صاحب تفکر الهی ضد فلسفه‏ شناخته می‏شود.طرفداران این تفکر،بر این‏ باورند که چون خداوند با ما سخن گفته است‏ دیگر نیازی به تعقل مستقل بشری نیست و گوش‏ سپردن به وحی الهی،انسان را از همه معارف‏ دیگر اعم از علوم تجربی،فلسفه و اخلاق بی‏نیاز می‏سازد.این رویکرد،علاوه بر نفی فلسفه در برابر دین،امتزاج ایمان و تعقل را نیز ناروا می‏داند.ترتولیانوس نگران از تحریف پیام دین‏ توسط تعبیرات فلسفی،صراحتا اعلام می‏دارد که:«اورشلیم را با آتن کاری نیست».(28)

خانوادهء آگوستینی:ژیلسون اعضای این خانواده‏ را متألهینی می‏داند که به رویکردی تلفیقی میان‏ ایمان و عقل قائلند؛البته هیچگاه اصالت و شأن‏ برابری برای هر دو در تلفیق قائل نیستند.از نظر آنان،معطیات وحی،واقعیات محرزی است که‏ برای فهم آن می‏توان از ابزارهای مختلفی چون‏ عقل،منطق،ریاضیات،علوم تجربی و...نیز مدد جست.از چهره‏های بارز این رویکرد،از کسانی چون اوریگنس(185 تا 254 م)شاگرد آمونیوس ساکاس فیلسوف نوافلاطونی و کلمنس‏ اسکندرانی(150 تا 250 م)نام برده می‏شود. کلمنس به تلازم و تلفیق میان مسیحیت و فلسفه‏ یونانی قائل بود و فلسفه را وسیله‏ای برای تعمق درآموزه‏های مسیحی برای دفاع عقلانی از آن در برابر مشرکان می‏دانست.

آگوستین با بیان رساتری بر نقش تالی و تبعی‏ عقل تأکید می‏کند و ایمان دینی مبتنی بر حقایق‏ منزل را مبداء معارف عقلی قرار می‏دهد.او می‏گوید امنترین و سهل‏ترین طریق وصول به‏ حقیقت راهی است که از ایمان و وحی به عقل‏ می‏رسد،نه از یقین عقلی به ایمان.کار عقل تفقه‏ در مضامین وحی است،نه کسب بصیرتی‏ مستقل.آگوستین با استناد به قولی از اشعیای‏ پیامبر که می‏گوید:«مادام که ایمان نیاورده‏اید، فهم نخواهید کرد.»(کتاب اشعیای نبی 7:9)، صراحتا نظر می‏دهد که فهم،پاداش ایمان است، لذا در پی آن مباش که بفهمی و سپس ایمان آوری؛ بلکه ایمان بیاور تا بفهمی.

هر چند بستر مساعد برای رشد این رویکرد قرون اولیه مسیحی است،در طول قرون وسطی، خصوصا تا قرون 12 و 13 نیز همچنان اندیشه‏ غالب سنت مسیحی بوده است.از حامیان بارز این رویکرد در ادوار متأخر،سن آنسلم‏ (1109-1033 م)است.آنسلم که با شعار مشهور«ایمان در طلب ادراک»،چهرهء عارف‏ مسلک آشنایی در کلام مسیحی دارد،معتقد است‏ که نخست باید ایمان آورد تا ابواب معرفت بر روی‏ بشر گشوده شود.مضمون دعایی منقول از وی‏ این تلقی را بخوبی نشان می‏دهد:«آنچه را که‏ نخستین بار گمان کرده بودم،اینک به یاری ایمانی‏ که به من عطا فرمودی،ادراک می‏کنم و با نوری که‏ بر قلب من تابانیدی به جایی رسیده‏ام که اگر بخواهم وجود ترا انکار کنم،فهم و ادراک جلوگیر من خواهد بود.»(29)

خانوادهء ابن رشدی:ابن رشد(1126 تا 1198 م)فیلسوفی مسلمان از اهالی قرطبه یا کوردوا در اسپانیای مسلمان است.او در رأس‏ طیف متفکرین مسلمانی قرار دارد که اندیشه آنان‏ از فلسفه یونانی و مشخصا آرای ارسطوئی متأثر است(30).ابن رشد مقام عقل را در نیل به حقیقت‏ مطلق،بالاتر از«وحی»قرار می‏دهد،هر چند معتقد است کارکرد و ضرورت دین برای عامهء مردم به مراتب بیش از فلسفه است.او در لزوم هر دو معرفت عقلی و دینی برای اجتماع سخن‏ می‏گوید:خلایق متنوعند؛لذا برای اقناع آنها بر حسب مرتبهء آگاهی‏اشان،باید از سه شیوهء حجت‏آوری متفاوت استفاده شود:روش خطایی‏ که ابزار خطیبان است،روش جدلی که شیوهء متکلمان است و برهان ضروری که کار فیلسوفان‏ است.(31)

آرای ابن رشد در میان مسلمانان جایی باز نکرد، اما با ترجمهء آثار وی در قرن 13 توسط مایکل‏ اسکات به زبان لاتینی،یک جریان عقلی پرنفوذ را که بعدها شاخه‏ای از آن به نام فلسفهء مدرسی‏ ( msicitsalohcS )شناخته شد،در قرون‏ وسطای مسیحی به راه انداخت.(32)

ژیلسون معتقد است برای کشف و ارائه تبیین‏ درستی از ریشه‏های تاریخی عقلی‏گری جدید که عموما به انقلاب عقلی ایتالیا و اکتشافات علمی‏ مردانی چون گالیله رجوع می‏شود،بایستی به‏ عقب‏تر از رنسانس برگشت؛دوره‏ای که‏ علی الظاهر هیچ نسبتی با اکتشافات علمی عصر جدید ندارد،اما به واقع زمینه‏ساز آن است. ژیلسون بستر شکل‏گیری تفکر جدید را در بسط نظریه اصالت عقل فلسفی ابن رشد که بر علیه‏ مذهب اصالت کلام قد برافراشت،می‏یابد.(33)

خانوادهء توماسی:در نقطه تلاقی مسیری که شأن‏ تعقل در رویکرد تلفیقی خانواده آگوستینی ارتقا می‏یابد و«ثنویت مفترق»عقل و وحی در خانوادهء ابن رشدی تعدیل می‏شود،به خانواده دیگری‏ می‏رسیم که در عین اعتقاد به وحی مسیحی و قبول‏ قلمرو مستقل برای آن،بر حجیت معرفت عقلی‏ در قلمروی خاص نیز باور دارد.خانوادهء توماسی‏ که وجه تسمیهء آن به توماس آکویناس متأله‏ ارسطویی قرن 12 برمی‏گردد،براین اعتقادند که‏ در کلام خداوند دو دسته حقایق وجود دارد: دسته‏ای که فوق تعقل بشری است و ملتقای ایمان‏ و تعبد است و تنها از طریق کشف و شهود حاصل‏ می‏آید و حقایقی که از طریق عقل بشری هم قابل‏ کشفند.اعضای این خانواده علاقه‏ای به ایمان‏ آوردن به چیزی که قابل شناخت است و شناختن‏ چیزی که تنها باید بدان ایمان آورد،ندارند؛در عین حال علیرغم فرض نوعی ثنویت میان ایمان و معرفت،بر خلاف ابن رشدی‏ها،ایمان و معرفتشان به سمت وحدتی آلی رشد می‏کند. در حالیکه آرا و نظریات ابن رشد بر شک و بدبینی متکلمان نسبت به فلسفه افزود؛بسط صورت تعدیل یافته‏ای از این آرا توسط سن‏ توماس،دیوار بلند میان حقایق و حیانی و حقایق‏ عقلانی را از میان برداشت.به نظر می‏رسد رویکرد«تفاهمی»،عنوان مناسبی برای معرفی‏ گرایش حاکم بر افکار خانوادهء توماسی باشد. خانوادهء توماسی در قرون وسطی به عنوان‏ «اصحاب مدرسه»شناخته می‏شوند.فلسفهء ارسطومآب مدرسی،قوی‏ترین جریان فکری‏ قرون وسطایی است که از سوی پیشقراولان تفکر جدید به عنوان نماد گرایش نظری حاکم بر اندیشهء قرون وسطایی معرفی گردید و بیشترین حملات به‏ آن وارد آمد.راسل مهمترین عناصر این رویکرد فلسفی را چنین برمی‏شمرد.(34)

-ایمان به صحت و حقانیت دین.

-پیشی گرفتن فلسفهء عقلی ارسطوئی بر مشرب‏ اشراقی افلاطونی و نوافلاطونی در آن.

-رجحان یافتن احتجاج نظری مبتنی بر استنتاج‏ قیاسی.

-بی‏اعتنایی نسبت به علم و تجربه.

آشنایی اجمالی با این چهار رویکرد فلسفی که بر حسب فرض نسبت خاصی میان عقل و وحی، توسط ژیلسون در ذیل چهار خانواده نظری از هم‏ مشخص شدند،نشان می‏دهد که یکسان و ثابت‏ قلمداد کردن وضع معرفت در طول ده قرنی که به‏ عنوان قرون وسطی شناخته شده و قرار دادن آن در یک پرانتز بزرگ،برداشت قابل دفاعی نیست.حقیقت آنست که تحولات معرفتی در این دوره، کمتر از ادوار مابعد آن نبوده،بلکه گویای فرایندی‏ است که از الهیات ضد عقلی ترتولیانوس آغاز می‏شود و پس از قبول نقش ابزاری عقل در مکتب‏ آگوستینی،به تفوّق حقایق عقلی ابن رشدی‏ می‏رسد و سرانجام از تفاهم تعقل و تعبد توماسی‏ سر در می‏آورد.

مجموعهء این تحولات شرایط مساعد برای ورود به دورهء جدید فراهم آورد که در آن شاهد الهیات‏ فاقد فلسفه و فلسفهء فاقد الهیات هستیم(35).

الهیات فاقد فلسفه درآرای لوتر و رویکرد پروتستانی به مسیحیت تجلی پیدا کرد و بعدها از سوی چهره‏های ممتازی چون یاسپرس و که‏گارد تعقیب و تقویت شد.فلسفهء فاقد الهیات نیز در مسیری کاملا متفاوت و به مثابهء جریانی مسلط،از فلسفه دکارت سربرآورد و تحت تأثیر توفیقات‏ عملی علم به پوزیتیویسم منتهی گردید.تلاش‏ برای جدا ساختن فلسفه از الهیات،تمایلی بود که‏ پیش از این نیز در قرن 12 توسط آبلار مطرح شده‏ بود؛او به دلیل همین تلاش دو بار توسط کلیسا محکوم گردید.(36)این تمایل در دو قرن بعد توسط اصحاب تسمیه( stsilanimoN )با روآوری دوباره به آرای آبلار مجداد تقویت شد. نام‏گرایان علاوه بر تلاش برای نجات دادن فلسفه‏ از الهیات،قصد داشتند اساسا تفکر را از اندیشهء امر کلی ارسطوئی نیز فارغ سازند؛لذا با نفی حیّز عینی برای کلی فلسفی و منطقی،امر جزیی را واقعی،قابل مشاهده و در خور معرفت دانستند. پیروان این مکتب را بخاطر تأکیدشان بر امر واقع و قابل مشاهده،از نخستین فلاسفهء علوم جدید می‏شناسند.(37)قبل از آن که نام‏گرایی منزلگاه‏ حقیقی خود را در پوزیتیویسم بیابد،در آرای‏ برخی از فلاسفهء جدید چون هابز و اسپینوزا متجلی گشت.

پی‏نوشت:

(1)-کوزر،زندگی و اندیشهء بزرگان جامعه شناسی،1370،ص‏ 31

(2)-کنت هیچگاه اصطلاح«انگاره»( mgidaraP )را بکار نبرد،اما او با طرح قانون مراحل سه‏گانهء اندیشهء بشری و اعلام آغاز دورهء اثباتی در تفکر غرب،بیش از هر کس دیگری در شکل‏گیری‏ این نظریات که بعدها توسط توماس کوهن پرداخته شد،مؤثر بوده‏ است.پارادایم را فضای ذهنی-روانی حاکم بر تفکر در هر دورهء معرفتی تعریف می‏کنند.

(3)-نگاه کنید به:ریتزر نظریهء جامعه‏شناسی در دوران معاصر فصل یکم.

(4)-در این تحریر میان«عقلی گری»به عنوان یک جریان عام‏ تاریخی و«عقل‏گرایی»به عنوان یک مکتب خاص متعلق به عصر جدید،تفاوت قائل شده‏ایم و در تمام طول مقاله این دو اصطلاح با همین دو مفهوم متمایز بکار رفته است.

(5)-همتی،دین شناسی تطبیقی و عرفان،1375،ص 31

(6)-وجود همین معضل«تعمیم»و«پیش بینی»در جامعه شناسی‏ است که علیرغم داعیهء علمی بودن و تلاش مجدانه برای اثبات این‏ مدعا،آنرا در مساعدترین شرایط به یک«شبه علم»بدل ساخته‏ است.

(7)-همتی،همان،ص 30

(8)-عقلانیت مفهوم جدیدی است که اول بار توسط پارتو مطرح‏ شد و سپس از طریق وبر به عنوان مهمترین ویژگی جامعهء مدرن‏ بسط یافت.این مفهوم ناظر به افعال کنشگر است،در حالیکه‏ عقلی‏گری به ساخت ذهنی انسان نظر داشته و در حوزهء معرفت‏ باقی می‏ماند.

(9)-راسل،تاریخ فلسفهء غرب،ج 1،1365،ص 320

(10)-همان،ص 35

(11)-همان،ص 105

(12)-بارنز،بکر،تاریخ اندیشهء اجتماعی،1358،صص 175 تا 182

(13)-الطویل،دین و فلسفه،1328،صص 77 تا 82

(14)-راسل،همان،صص 55 و 56

(15)-همان ص 28

(16)-در تأیید و رد تأثیرپذیری یونان از دیگر تمدن‏ها،نگاه کنید به راسل،همان صص 28 تا 37،همچنین به:بارنز و بکر همان‏ صص 4-82

(17)-برت،مبادی ما بعد الطبیعی علوم نوین،1369،ص 61

(18)-اندیشهء ذری را در قرن هفده گاسندی و هایس مجددا مطرح نمودند.نگاه کنید به:مجتهدی،ک.نگاهی به فلسفه‏های‏ جدید و معاصر در جهان غرب،ص 19

(19)-افلاطون و ارسطو همچون سقراط به خدایی غیر جسمانی و خارج از عالم مادی عقیده داشتند.نگاه کنید به:دو کاسه‏ فلسفه‏های بزرگ،ص 39

(20)-دربارهء نظریهء جسم و روح افلاطون و تأثیر آن بر دوگانه بینی‏های رایج در سنت کلیسایی قرون وسطی،نگاه کنید به:راسل،همان صص 430 و 431

(21)-جهت تفصیل نگاه کنید به:بارنز و بکر همان،صص 243 تا 246

(22)-برخی آمونیوس ساکاس را بنیان‏گذار این مکتب می‏دانند. نگاه کنید به:دوکاسه،همان ص 46،و همچنین به:راسل، همان،ص 412

(23)-دوکاسه،همان،ص 46

(24)-هاملین،تاریخ معرفت شناسی،1374،ص 25

(25)-راسل،همان،ص 409

(26)-همان،ص 426

(27)-کسانی مثل راسل،سال‏های واقع میان 600 تا 1000 م. را عصر ظلمت می‏دانند.نگاه کنید به:راسل،همان ص 562

(28)-راسل سیر اندیشه در این دوره را ذیل عنوان«فلسفهء کاتولیک»مطرح و دنبال می‏کند.از نظر او فلسفهء کاتولیک آن‏ جریان فکری است که با ویژگی‏های زیر،در یک دورهء هزار ساله، از آگوستین تا رنسانس ادامه می‏یابد:1)فلسفه در طی این دوره در انحصار روحانیون است‏2)از دید کلیسا نگاشته می‏شود 3)و به‏ دفاع از آموزه‏های مسیحیت مشغول است.نگاه کنید به:راسل‏ همان،کتاب دوم.

(29)-الیاده،فرهنگ و دین،1374،ص 152

(30)-دوکاسه،همان،صص 51 و 52

(31)-در مقام مقایسه و در جستجوی شاخه‏های اندیشهء ارسطوئی‏ در سنت‏های دینی به موسی ابن میمون در میان یهودیان و توماس‏ اکویناس در میان مسیحیان به عنوان مماثلین ابن رشد در سنت‏ اسلامی اشاره شده است.ابن میمون از بسیاری جهات نظیر آن‏ فیلسوف مسلمان است:هم عصرنند؛از اعراب اسپانیا و اهالی‏ قرطبه‏اند؛هر دو عرب زبانند و به عربی کتابت کرده‏اند؛در فلسفه‏ مشرب ارسطوئی دارند و به حقایق مستقل عقلی قائلند؛بخاطر شأن برتری که برای فلسفه در مقابل دین قائلند مورد توبیخ و تهدید قاطبهء علمای کلامی وقت قرار گرفته‏اند؛آرایشان به فاصلهء کوتاهی‏ از طریق ترجمه به غرب مسیحی انتقال یافته و به تقویت و رشد جریان عقلی‏گری در آن سامان کمک کرده است.البته بدیهی است‏ که آرای ابن رشد از قوت و استحکام بیشتری نسبت به فیلسوف‏ یهودی معاصرش برخوردار است و به همان میزان در سیر تفکر غرب شناخته شده‏تر می‏باشد.

(32)-نظریهء دیگری وجود دارد که معتقد است ابن رشد به‏ وحدت قلمرو عقل و وحی قائل بوده و به هیچگونه ثنویتی میان‏ حقایق مشعر بر دین و مکشوف بر عقل اعتقاد ندارد.جهت تفصیل‏ نگاه کنید به:احمدی،محمد امین فروغ دین در فراق عقل.

(33)-راسل،همان،صص 595 تا 598

(34)-ژیلسون،عقل و وحی در قرون وسطی،1371،فصل‏ دوم

(35)-راسل،همان،ص 609

(36)-ژیلسون،همان،صص 66

(37)-دوکاسه،همان،صص 53 و 54